



بارون میاد جر جر

□ هدا حدادی

داستان

باران گرفت، دانه دانه دانه باران گرفت.
گنجشکه گفت: «بارون میاد، جیک جیک!»
قورباغه گفت: «بارون میاد، قور قور!»
جیرجیرک گفت: «بارون میاد، جر جر!»

همه خوششان آمد و این بود که همه با هم گفتند: «بارون میاد، جر جر!»
 مرغابی گفت: «پشت درخت انگور؟»
 خروسه گفت: «پشت لونه‌ی مرغای؟»
 جیرجیرک گفت: «پشت خونه‌ی هاجر.»
 همه باز خوششان آمد و باز هم همه با هم گفتند: «بارون میاد جر جر، پشت خونه‌ی هاجر.»
 یکی پرسید: «چرا هاجر؟»
 یکی دیگه گفت: «چرا من نه؟»
 جیرجیرک گفت: «آخه هاجر عروسی داره.» بعد به خروسه نگاه کرد و گفت: «دمب خروسی داره.»
 همه با تعجب به جیرجیرک نگاه کردند و گفتند: «تو شاعری؟»
 جیرجیرک گفت: «نه بابا، من نقّاشم.»
 قورباغه گفت: «اتفاقاً منم بلدم. بلام غلطاها رو درست کنم.»
 یکهو هاجر خانم با تور عروسی بدوبدو آمد و گفت: «اسبمو ندیدین؟ بارون اومد
 رم کرد.»
 همه به جیرجیرک نگاه کردند. اما جیرجیرک هیچی به ذهنش نرسید. پرسید:
 «هیچ کس این جا شاعر نیست؟»
 گنجشک گفت: «من بلدم تایپ کنم.»
 گربه هم گفت: «من شاعر نیستم؛ اما وقتی داشتم می‌اومدم، اسب
 هاجر خانوم رو زیر درخت نرگس دیدم.»
 هاجر گفت: «هاجر خانوم قندی، اسبتو کجا
 می‌بندی؟ زیر درخت نرگس. داغ‌تو نبینم هرگز!»
 همه دست زدند و سوت کشیدند. این جوری
 بود که شعر را سر هم کردند و فرستادند رشد

نوآموز تا چاپ شود:

بارون می‌یاد جر جر

پشت خونه‌ی هاجر

هاجر عروسی داره

دمب خروسی داره

هاجر خانوم قندی

اسب‌تو کجا می‌بندی

زیر درخت نرگس

داغ‌تو نبینم هرگز